



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و سی و سوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۰ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کاو جنایت‌ها کند

گوید او: معذور بودم من ز خود

مانند انسانی که شراب بخورد، مست شود و در حالت مستی خطا کند و سپس زمانی که هشیار شود بگوید که: «من در حالت مستی و بی‌خودی این خطاها را مرتکب شده‌ام، بنابراین مقصر نیستم و عذرم پذیرفته است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶

گویدش لیکن سبب ای زشتکار

از تو بُد در رفتن آن اختیار

شخصی در پاسخ به انسانی که مست همانیدگی‌هاست می‌گوید: «ولی ای زشتکار، از دست دادن اختیار و قدرت انتخاب و همچنین تفویض آن به من‌ذهنی، همانیده شدن و دچار شهوت همانیدگی‌ها گشتن، درست کردن پندار کمال و ناموس بدلی تقصیر خودت بود. تو باید با فضاگشایی در این لحظه مسئولیت زنده شدن به خدا و کیفیت هشیاری‌ات را به‌عهده‌گیری و ناظر ذهنت باشی، در غیر این صورت هرگونه جنایتی از تو سر بزند تقصیر خود توست.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷

بی‌خودی نآمد به خود، تُش خواندی

اختیارت خود نشد، تُش راندی



گذاشتنِ همانیدگی‌ها در مرکز و مست و بی‌خود شدن از آن‌ها که سبب عدم نظارت بر ذهن و نسیانِ تو می‌شود، خودبه‌خود به سراغت نیامد. بلکه تو آن‌ها را شکار کرده و به مرکزت وارد کردی. اختیارت نیز به خودیِ خود از دست نرفت، بلکه تو متوجه نبودی باید از جنس عدم باشی و با آوردن چیزها به مرکزت، اختیارت را عمداً از خود راندی.

نکته: گذاشتن چیزها در مرکز و فکر و عمل کردن برحسب آن‌ها از نظر مولانا گناه و جنایت بوده و حاصل از نسیانِ ماست. اگر متوجه شده‌ایم باید مرکزمان عدم باشد، نمی‌توانیم خود را به بی‌خبری بزنییم و بگوییم در ارتکاب این گناه اختیاری از خود نداشتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلْتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

\*دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من‌ذهنی عشوه‌گر که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندارِ کمال وجود ندارد که آن را با همانیده شدن با چیزها و گذاشتنِ آن‌ها در مرکزت و ادعای «می‌دانم» به دست آورده‌ای. تو براساس این پندارِ کمال خود را عاقل می‌دانی و با گذشتن از یک فکر همانیده به فکر دیگر ناموس و درد ایجاد می‌کنی.

نکته: «ناموس» حیثیت بدلی من‌ذهنی است و هر چیزی به ما برمی‌خورد، به‌معنای داشتنِ آن است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگینِ ای فُتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را



\*فتی: جوان، جوان مرد

ای جوان مرد، در اعماق جوی به ظاهر آرام ذهنت و زیر این آرامش سطحی ات، انبوهی از سرگین دردهایی وجود دارد که با کمترین واکنش و مختصری تکان دادن بالا می آیند. هرچند به دلیل داشتن پندار کمال و حیثیت بدلی من ذهنی این جوی صاف و آرام به نظر می رسد.

نکته: زیر این ظاهر آرام ما دردها خوابیده اند. تکان دادن و به هم زدن این آرامش زمانی رخ می دهد که با سخن گو شدن ارتفاع می گیریم و روی من ذهنی بلند می شویم؛ آن وقت است که دردها بالا می آیند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

\*حدید: آهن

خداوند ناموس را که حیثیت بدلی من ذهنی است و به صورت پندار کمال جلوه گر می شود، همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان بسته است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به طوری که نمی توانند به اشتباهشان اقرار کرده و از ذهن آزاد شوند.

نکته ۱: خدا می خواهد در وجود ما به خودش جلوه کند تا به ناموس اصلی که زنده شدن به اوست برسیم. پس چرا خداوند را رها کرده و ناموس بدلی و پندار کمال را برگزیده ایم؟

نکته ۲: با دریافت تأیید و توجه مردم، ناموسمان را هرچه بیشتر تغذیه می کنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

\*قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان، چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خداست، با همانیده شدن نشان‌دار می‌کنی و می‌پرسی چطور است؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن و مواظب باش تا این لحظه را که اولین قدم زندگی توست، با فضاگشایی برداری و مرکزت را عدم کنی.

نکته: وقتی از حال صحبت می‌کنیم یا حال کسی را می‌پرسی، از حال ذهنی حرف می‌زنیم که مربوط به جسم است. درحالی‌که ما از جنس زندگی و خدا هستیم، نه از جنس جسم. خاصیت ذاتی ما شادی بی‌سبب است که با فضاگشایی عایدمان می‌شود و همیشگی است و نیازی به احوال‌پرسی ندارد، چراکه جنس خدا همیشه عالی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱

گوش آن کس نوشد اسرارِ جلال

کاو چو سوسن صد زبان افتاد و لال

\*نوشد: مخفف نیوشد به معنی بشنود.

گوش کسی می‌تواند اسرار خداوند را بشنود که اگرچه همانند گل سوسن صد زبان دارد، اما درعین حال لال و خاموش است. به عبارت دیگر انسان اگر ذهنش را به مرکزش بیاورد یا برحسب دانش‌های از پیش ساخته حرف بزند، دیگر اسرار



الهی را نخواهد شنید. او باید توجه داشته باشد که اگر می‌خواهد به این اسرار پی ببرد، باید آن‌چه را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزش نیاورد و «آنصتوا» را رعایت کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

ندا رسید به جان‌ها ز خسرو منصور

نظر به حلقه مردان چه می‌کنید از دور؟

\*منصور: پیروز، چیره، غالب، فاتح، فیروز، نصرت‌یافته، فیروزمند، مظفر؛ در مقابل مغلوب و مقهور

هر لحظه از طرف خداوند پیروز و غالب به انسان‌ها ندا می‌رسد که ای جان‌های هشیار، چرا به حلقه مردانی مثل مولانا از پایگاه ذهنتان که بسیار دور از این حلقه است نگاه می‌کنید؟

نکته ۱: برای شنیدن ندای خداوند باید ذهن را ساکت و مرکز را عدم کنیم و با سبب‌سازی ذهن به دنبال مجسم کردن حضور نباشیم.

نکته ۲: حیف نیست وقتی این قابلیت را داریم که به صورت شمس تبریز یا خورشید زندگی طلوع کنیم و آفتاب آن از درونمان بالا بیاید، در ذهنمان خفته بمانیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

چو آفتاب برآمد، چه خفته‌اند این خلق؟

نه روح عاشق روزست و چشم عاشق نور؟



وقتی آفتاب زندگی از مرکز انسان‌های زنده‌شده به خدا مانند مولانا بالا آمده و می‌درخشد، چرا انسان‌ها هنوز در شب ذهن خوابیده‌اند؟ مگر نه این است که روح هشیارِ انسان، عاشقِ روز و زنده شدن به خداست و چشمِ عدم او به جای تاریکی ذهن که از طریق همانیدگی می‌بیند، عاشقِ نورِ نظر است و می‌خواهد با نورِ زندگی ببیند؟

اقبال لاهوری، پیام مشرق، تسخیر فطرت، میلاد آدم

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد

حُسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

پس از تولد انسان، وقتی هشیاری حضور در او شکوفا شود به طوری که بتواند با دیدِ نظرِ زندگی ببیند، عشقِ نعره می‌زند که حالا می‌توانم خودم را بیان کنم؛ زیرا باشنده‌ای به نام انسان پیدا شد که مرا می‌شناسد و من می‌توانم در او کار کنم. زیبایی نیز می‌لرزد که تاکنون کسی در این جهان نبوده که مرا درک کند، اما صاحب نظری پیدا شده که زیبایی را می‌شناسد و در جهان پخش می‌کند.

نکته: تا با نظرِ زندگی نبینیم، نمی‌توانیم عشق و زیبایی خدا را درک کنیم و این با فضاگشایی میسر می‌شود.

اقبال لاهوری، پیام مشرق، تسخیر فطرت، میلاد آدم

فطرت آسفت که از خاکِ جهانِ مجبور

خودگری خودشکنی خودنگری پیدا شد

فطرت برآسفته شد، زیرا تا آن موقع در جهان هر چیزی مجبور بود همان باشد که خلق شده، مثلاً آهن، آهن باشد، حیوان، حیوان باشد و کربن، کربن. اما از به هم پیوستن این مواد شیمیایی باشنده‌ای به نام انسان پیدا شد که بدنش از خاک بوده و هشیار است. او می‌تواند من ذهنی خود را بسازد، آن را بشکند و بعد با خودنگری و نگاه به من ذهنی خود بفهمد که به اندازه



کافی نشکسته و دوباره بشکند و در این ناظر بودن و شکستنِ مدام، خود را صافِ صاف کند و از نو بسازد. به عبارتی از ذات خودش که امتداد خداست آگاه شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

جسمِ مرا خاک کنی، خاکِ مرا پاک کنی

باز مرا نقش کنی، ماهِ عذاری صنما

\*ماه عذار: ماه سیما، ماهِ رو

ای خداوندی که ماه چهره و زیبا هستی، هنگامی که وارد این جهان می شوم، هشیاری مرا تبدیل به جسم و من ذهنی می کنی. سپس با فضاگشایی ام این من ذهنی را از آلودگی همانیدگی ها و دردها پاک می سازی و مرا دوباره به صورت هشیاری و به زیبایی خودت ترسیم کرده و نقش می زنی و این فرآیند را به زیباترین شکل ممکن به انجام می رسانی.

نکته: این بیت نشان می دهد که اگر چیزهای ذهنی را به مرکزمان نیاوریم و با سبب سازی و حیللهای من ذهنی در کار زندگی دخالت نکنیم، خداوند از من ذهنی زشت و مخرب ما، یک من اصلی زنده به خودش را بیرون می آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۹

چون نکنیم یادِ او، هست سزا و دادِ او

کینه چو از خبر بُود، بی خبری ست دفعِ کین

اگر من ذهنی را یاد نکنیم و به توقعاتش توجه نشان ندهیم، داد و سزای او و حق اوست. در واقع با بی توجهی به من ذهنی، خداوند را یاد کرده ایم و هست او و داد او را سزاوار توجهمان دانسته ایم و این به دست نمی آید مگر با فضاگشایی و از جنس خدا شدن. کینه و گرفتاری ما از ورود چیزها و ماندن دردها در مرکزمان و مهم دانستن خبرهای بد ذهنی حاصل





می‌شود و ما را به دشمنی و انتقام‌جویی وامی‌دارد. اما فضاگشایی و اهمیت ندادن به خبرهای ذهنی، دفع‌کننده این کینه است. در این صورت است که مرکز آلوده ما توسط زندگی پاک می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

خواه شب و خواه سحر، نیستم از هردو خبر

کیست خبر؟ چیست خبر؟ روزشماری صنما

خواه شب باشد خواه روز، من از رویدادها و وضعیت‌های زندگی که توسط من ذهنی‌ام بد و خوب معرفی می‌شوند، بی‌خبر هستم و اهمیتی برای من ندارند.

این‌که در گذشته یا حال چه اتفاقی در بیرون رخ داده و ذهن چه چیزی یا چه کسی را نشان می‌دهد، اصلاً خبر به حساب نمی‌آورم؛ زیرا روزشمار و تقویم من تو هستی، ای خداوند.

نکته: توجه به خبرهای ذهنی منجر به سبب‌سازی ذهن می‌شود که در آن ما به گاه‌شمار کهنه زمان مجازی روی می‌آوریم و برای مناسبت‌های آن جشن یا عزا می‌گیریم. در حالی که تقویم ما باید «قضا و کُنْ فِکَان» خداوند باشد که براساس آن همیشه این لحظه است و این لحظه هم جشن خداست. این تقویم کهنگی ندارد، زیرا خدا هر لحظه در کاری نو و صنعی جدید است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مُجرِم شوی



[صیاد به مرغ] گفت: «فتوادهنده حکم ضرورت برای خوردن گندم تو هستی و خودت بهتر می‌دانی که نیازت به خوردن دانه‌ها حقیقی است و برای تو ضرورت دارد یا نه، اما اگر بدون ضرورت و اضطرار از آن بخوری، گناه‌کار خواهی بود.»

نکته: این لحظه از خود پرسیم آیا لازم است چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان بیاوریم؟ آیا باقی ماندن در من‌ذهنی ضروری است؟ آیا در این لحظه سؤال و جواب، بحث و جدل، کنترل دیگران و تعیین تکلیف برای آن‌ها ضرورتی دارد؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضمان آن بده

\*ضمان: تعهد کردن، به‌عهده گرفتن

[صیاد خطاب به مرغ ادامه داد: «حتی اگر فکر می‌کنی نیاز تو ضروری است، باز هم بهتر است پرهیز و خویشتن‌داری کنی؛ چراکه ممکن است ذهنت تو را فریب دهد و این نیاز هم مجازی باشد. آگاه باش که اگر گندم خوردی، یعنی اجازه دادی آن چیز ذهنی به مرکزت بیاید و براساس آن فکر و عمل کردی، به دام می‌افتی و باید عواقب آن را بپذیری و توانش را بدهی.»

نکته: ما باید به‌عنوان مفتی ضرورت تشخیص دهیم که لزومی به داشتن من‌ذهنی نیست، حتی اگر جمع مردم آن را داشته باشند. اما اگر همچنان به ننگ داشتن من‌ذهنی اصرار داریم، باید عواقبش را هم تحمل کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش

چون بدیدی صبح، شمع آنکه بگش

\*عَش: آشیانه پرنندگان

وقتی خداوند هشیاری انسان فضاگشا را جذب می کند، او ناگهان مانند مرغی از آشیانه ذهن به سوی اصل خود که زندگی است می پَرَد. پس ای انسان، اگر با فضاگشایی لحظه به لحظه و نگه داشتن مرکز عدم، صبح حضورت را دیدی و آفتاب زندگی از مرکز طلوع کرد، شمع من ذهنی و سبب سازی اش را خاموش کن و دیگر بر حسب آن نبین.

نکته: اگر داریم با تکرار ابیات روی خودمان کار می کنیم، بی پروبرگرد به درجه ای خواهیم رسید که در آن به عنوان مرغ جذبه پرواز کرده و دیگر ذهنمان را به مرکزمان نخواهیم آورد. عمقمان زیاد می شود و آفتاب از مرکزمان طلوع می کند. این یعنی شمع کم نور من ذهنی ما به کل خاموش شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

[مولانا از زبان خداوند می گوید] در هر بامداد و هر لحظه در کاری تازه هستیم. هیچ چیزی و هیچ کاری از حیطة نفوذ و اراده و مشیت من خارج نیست و بر همه امور و کائنات احاطه دارم.

نکته ۱: خداوند در هر ساعت شیوه ای جدید دارد که از شیوه های قبلی اش شیرین تر و خوش تر است.



نکته ۲: ما که از جنس خدا هستیم باید هر لحظه در کار جدیدی باشیم و برحسب «قضا و کُنْ فَکَانَ» کار کنیم، نه این که با رویدادهای کهنه و پوسیده همانیده شویم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۰ گنج حضور، بخش چهارم (1)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

ندا رسید به جان‌ها که چند می‌پایید؟

به سوی خانه اصلی خویش باز آید

\*پاییدن: درنگ کردن، پایدار ماندن

هر لحظه از طرف خداوند به جان انسان‌ها پیغام می‌رسد که چقدر می‌خواهید در ذهن بمانید و به وسیله من ذهنی و همانندگی‌ها ببینید؟ به سوی خانه اصلی خود که فضای گشوده شده است و با خدا یکی ست باز گردید.

نکته: کسی که در سبب‌سازی ذهن است و در من ذهنی‌اش پیچیده شده و فضا را باز نمی‌کند، قادر به شنیدن ندای خداوند نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

ندای فاعْتَبِرُوا بَشْنُوید اُولُوا الْاَبْصَارِ

نه کودکیست، سر آستین چه می‌خاید؟

\*فاعْتَبِرُوا: عبرت بگیرید

\*اُولُوا الْاَبْصَارِ: صاحبان بصیرت، مردمان روشن بین

\*خاییدن: جویدن، چیزی را با دندان نرم کردن



ای صاحبان بصیرت، ندای «عبرت بگیرید» را بشنوید. شما آن کودکی نیستید که بیهوده سر آستینش را می‌جود، پس چرا به سبب‌سازیِ ذهن مشغول شده‌اید و با کارهای بیهوده‌ای همچون آوردن چیزها به مرکزتان و گرفتن تأیید و توجه وقت خود را تلف می‌کنید؟

نکته: همان‌طور که کودک با جویدن سر آستینش سیر نمی‌شود، انسان نیز با سبب‌سازیِ ذهن به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسد و تمام کارهایش بیهوده و بی‌حاصل است.

قرآن کریم، سوره حشر (۵۹)، آیه ۲

«...فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ.»

«...پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

أذْكَرُ وَاللَّهِ كَارِ هَرِ اَوْ بَاشِ نِيسْتِ

اِرْجَعِي بِرِ پَایِ هَرِ قَلَّاشِ نِيسْتِ

\*قَلَّاشِ: بیکاره، ولگرد، مُفلس

ذکرِ خداوند، که همان فضاگشایی است، کارِ هر من‌ذهنی بیکاری نیست. همچنین عمل کردن به آیه «اِرْجَعِي» یعنی بازگشتِ انسان از ذهن به فضای یکتایی و منطبق شدن هشیاری روی هشیاری، کارِ هر من‌ذهنی بی‌سرپایی نیست.

نکته: خداوند لحظه‌به‌لحظه انسان را می‌خواند و می‌گوید به‌سوی من بازگردید، اما او با بودن در ذهن به سوی دنیا و سبب‌سازیِ ذهن پیش می‌رود و به‌جای این که هر لحظه مانند خداوند به صنع و آفریدگاری دست بزند، برحسب یک الگوی فکری کهنه و پوسیده که در مرکزش قرار گرفته فکر و عمل می‌کند.



قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

[منظور از فراوان یاد کردن خداوند این نیست که با من ذهنی نام خداوند را تکرار کنیم، بلکه این است که از طریق فضاگشایی و عدم کردن مرکز خداوند را یاد کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ورنه پیلی، در پی تبدیل باش

اما تو با دیدن من‌های ذهنی اطراف ناامید نشو، بلکه خودت از جنس زندگی باش و اگر هم هنوز من‌ذهنی داری فضا را باز کن و در پی تبدیل شدن باش تا هشیاری جسمی من‌ذهنی را به هشیاری حضور تبدیل کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

جانِ جان‌هایی تو، جان را برشکن

کس تویی، دیگر کسان را برشکن

ای انسان، تو از جنس جان‌جان‌ها، خداوند هستی، پس جان من‌ذهنی را درهم بشکن. کس تویی که به صورت هشیاری حضور از جنس خداوندی، نه آن چه ذهنت نشان می‌دهد. پس دیگر کسانی که با آن‌ها همانیده شده و از آن‌ها تقلید می‌کنی را در مرکزت بشکن.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافیّم بی داروتّ درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید] ای انسان، من برای تو کافی هستم به طوری که بدون داروی بیرونی که ذهنت به تو نشان می‌دهد، مریضی‌های روحی‌ات را درمان کرده و با شناساندن و بیرون راندن همانیدگی‌ها از مرکزت فضای درونت را باز می‌کنم و ذهن همانیده‌تو را که مانند گور و چاهی عمیق است، همچون میدان می‌گسترانم و بی‌نهایت می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴

از این سو می‌کشاندت، و زآن سو می‌کشاندت

مرو ای ناب با دُردی، پیر زین دُرد، رو بالا

\*دُرد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته‌نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لُرد.

ای انسان، اگر مرکزت از جنس جسم باشد اتفاقات یا آدم‌های بیرونی به خصوص قرین‌ها دائماً تو را به این سو و آن سو می‌کشاند و از طریق ارتعاش مرکز همانیده روی تو اثر مخرب گذاشته و درد ایجاد می‌کنند. فراموش نکن تو هشیاری خالص و ناب ایزدی هستی، پس خودت را از همانیدگی‌ها که مانند لُرد شراب سبب ناخالصی در مرکزت می‌شوند جدا کن و به بالا بپیر.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخ وجود من از این گردش فروماند

بگرداند مرا آن کس که گردون را بگرداند

اگر چرخ وجود من که اکنون با عقل ناقص من ذهنی به گردش درمی آید و با رفتن به ذهن و فکر کردن براساس سبب‌سازی ذهن تن، فکر و عمل را اداره می‌کند متوقف شود، تمام فشار و تنش و استرس ناشی از من ذهنی از بین خواهد رفت. آن‌گاه خداوند، یعنی همان کسی که تمام کائنات را اداره می‌کند، زندگی من را نیز اداره خواهد کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گرد تو چو نگردم، به گرد خود گردم

به گرد غصه و اندوه و بخت بد گردم

خداوند، اگر به این لحظه نیامده و حول محور تو نگردم و اداره امور زندگی خود را به دست تو نسپارم، در این صورت حول محور من ذهنی خود خواهم گشت و برحسب سبب‌سازی آن فکر و عمل خواهم کرد که جز ایجاد هیجان‌های منفی‌ای چون درد و غم و رنج حاصلی نخواهم داشت و حتماً اتفاقات بدی برای من خواهد افتاد.

نکته ۱: چرخیدن حول محور من ذهنی به منزله خودکشی است.

نکته ۲: «به گرد خود گشتن» یعنی متکبر بودن، یعنی این که من به عنوان من ذهنی بلند می‌شوم و این لحظه و همه چیز را فدای من ذهنی‌ام می‌کنم. خودم را مرتب تجدید می‌کنم و من ذهنی را بالا می‌آورم.

«به گرد او گشتن» یعنی همه چیز را قربانی زندگی یا خدا کردن. پس هرچه ذهنم نشان می‌دهد، آن را در این لحظه قربانی و بی‌اهمیت می‌کنم؛ چراکه برای من فقط به گرد او گشتن و سپردن امورم به زندگی، مهم است.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کلِّ را گفت: مازاغَ البصر

عقلِ جزوی می کند هر سو نظر

خداوند دربارهٔ عقل کل، خردی که تمام کائنات را اداره می کند، فرموده است: «چشمش نلغزید و با فضاگشایی و عدم نگه داشتن مرکز به چیزی که ذهن نشان می دهد توجهی نکرد.» در حالی که عقل جزوی من ذهنی، که از قرار گرفتن چیزها در مرکز و دیدن برحسب آنها ایجاد می شود، دائماً حواسش به آن چیزی است که ذهن نشان می دهد، پس به هر سو نظر کرده و به سوی همانیدگی ها می رود.

قرآن کریم، سورهٔ نجم (۵۳)، آیهٔ ۱۷

«مَازَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَعَى»

«چشم لغزش نکرد و از حد درنگذشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان

عقلِ زاغِ اُستادِ گورِ مُردگان

«عقل مازاغ» یا همان خرد فضای گشوده شده نور چشم انسان های خاصی همچون مولانا است که هم خودش به سوی بهشت فضای یکتایی می رود، هم انسان های دیگر را به آن سو هدایت می کند. حال آن که عقلِ زاغ، که نماد عقل من ذهنی است به هر سو نگاه می کند و استاد این است که انسان ها را به سوی گور مردگان هدایت کند، بگشود و در قبر ذهن دفن کند.



نکته: عقل من ذهنی از طریق همانندگی‌ها می‌بیند و دائماً به دنبال تأیید و توجه است. او هر لحظه انرژی زنده زندگی را به درد، خرابکاری، کنترل و دخالت در زندگی دیگران تبدیل می‌کند، تا جایی که انسان به قدری بی‌رمق و پژمرده می‌شود که گویی مرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵۲

زاغ ایشان گر به صورت زاغ بود

باز همت آمد و مازاغ بود

اگرچه آن پرنده در ظاهر زاغ بود، اما به این دلیل که همت او مانند پرنده باز بود به بالا می‌پرید، آن هم بدون این که چشمش لغزشی کند و به مُردار توجهی داشته باشد. به عبارت دیگر درست است که انسان در این تن زندگی می‌کند، اما اگر به آن چه ذهن نشان می‌دهد توجهی نکند و آن را به مرکزش نیاورد، در این صورت به سوی فضای یکتایی پرواز می‌کند.

نکته: بینش مازاغ که همان بینش «قضا و کُن فکان» است، با بینش زاغ که از سبب‌سازی ذهن می‌آید تفاوت دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را، وگر هم بنگرم

او بهانه باشد و تو مَنظرم

\*مَنظَر: جای نگرستن و نظر انداختن

خداوندا، من به آن چه ذهن نشان می‌دهد و می‌خواهد آن را به مرکزم بیاورد، نگاه نمی‌کنم. اگر هم نگاه کنم، آن چیز بهانه‌ای است برای این که در برابرش فضا را باز کرده و در فضای گشوده‌شده تو را مشاهده کنم.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com